

ذاکر خدا

(برگرفته از دفتر اول خاطرات - کتاب مشهور آسمان)

در حدیث آمده است که عالم واقعی آن است که دیدن او شما را به یاد خدا اندازد... و استاد راحل در هر نشستی چنین ذکر و تذکری داشت. یکی از نمونه های برجسته آن خاطره ای از بیماری (فرزند شهیدش) در کودکی است که خود آن را ذکر کرده است.

می گفت: روزی محمد دجار مریضی سختی شد. آن چه مداوای معمول بود انجام دادیم، اما خوب نشد و حالت بحرانی پیدا کرد به طوری که سرش باد کرده و بزرگ شده بود. سرانجام او را، که تقریباً در حالت اغماء بود برداشتم و در حالی که فقط هشت ریال پول در جیب من بود سوار تاکسی شدم و جلوی مطب پزشک پیاده شدم. هشت ریال را به راننده تاکسی دادم. او هم خدا برکتی گفت و رفت. هنگامی که بچه را نزد دکتر بردم، گفت: مرده آورده ای؟!

گفتم: من تکلیف داشتم بیاورم. دو ورقه دارو نوشت و آزمایش نوشت. از پله ها پایین آمدم و بچه روی دست هایم بود. لب خیابان ایستاده بودم. ناگهان ماشینی جلوی پایم ترمز کرد. راننده شیشه را پایین کشید و گفت: علی! نگاه کردم. دوستی بود که در کرج زندگی می کرد. مرا به داخل اتومبیل خواند و ماقع را پرسید. گفتم: بچه مریض شده و این ورقه های آزمایش و داروست. آن ها را گرفت و من دیگر متوجه چیزی نبودم، جر مستی عنایت حق. تا جایی که بچه را بستری نمود و از بیمارستان بیرون آمدم. از او پرسیدم: امروز، وسط هفته، تو کجا و قم کجا؟ خودم هم نمی دانم چگونه آمدم! صبح امروز که خواستم سر کار بروم نگرانی عجیبی بر دلم سایه انداخت و لحظه به لحظه بیشتر شد. فکر کردم به تهران بیایم و به مادر و پدرم سری بزنم. و سر زدم، اما دلم آرام نشد. به قم کشیده شدم. گفتم شاید با زیارت و سر زدن به شما آرام می شوم. زیارت کردم، اما هنوز اضطراب داشتم. سرگردان توی خیابان بودم تا تو را دیدم. و الان آرام و راحت. انگار باید این جا می آمدم و با هم بچه را بیمارستان می بردیم.

و این جا اشک همیشه جاری اش می ریخت و می سوخت. و می گفت: آری! «بیده القلوب و الابصار»؛ دل ها و چشم ها به دست اوست. خدا دل های غافل را نگران تو می کند و چشم هایی را که به سویی دیگر است متوجه به تو می کند، تا بارت را بردارند. این خدای مهربان ماست که چنین عهده داری می کند. یا حی و یا قیوم!